

دیدگاه تروتسکی درباره‌ی ماتریالیسم دیالکتیک

مقاله‌ای از کتاب «نوشتنه‌های مارکسیستی درباره تاریخ و فلسفه»

نوشته‌ی: جورج نوآک

ترجمه‌ی: پویان فرد

منبع: [Trotsky's Views On Dialectical Materialism \(marxists.org\)](http://marxists.org)

دهم ژانویه‌ی 1937 فردای آن روزی بود که لئون تروتسکی و همسرش، ناتالیا سدوا در فرودگاه مکزیک فرود آمدند. اطرافیان تروتسکی در قطار خصوصی تحت مراقبت نیروهای نظامی بودند، قطاری که توسط وزیر ارتباطات برای اطمینان حاصل کردن از عبور امن آن‌ها از تامپیکو به مکزیکوسیتی فرستاده شده بود. آن صبح آفتابی، ماکس شاختمن Max Shachtman، من و تروتسکی در یکی از کوپه‌ها نشسته بودیم، و رخدادهای سفر اجباری وی از نروژ را مرور می‌کردیم.

گفتگوی ما سرزنده و پُر تحرک بود. چیزهای زیادی برای گفتن وجود داشت، به‌ویژه در مورد تحولات پیرامون محاکمات مسکو. (این گفتگو در فاصله‌ی زمانی بین اولین و دومین مرحله از پرونده‌سازی‌های قضایی استالین بود.) تروتسکی در یک نقطه، در مورد فیلسوف جان دیویی پرسید که به‌کمیت‌های آمریکایی پیوسته بود که برای گرفتن پناهندگی برای او و شنیدن پرونده‌اش تشکیل شده بود.

از آنجایی بحث ما به‌موضوع فلسفه کشیده شد، که تروتسکی را از علاقه‌ی خاص من به‌آن مطلع کرده بودند. ما درباره‌ی کارآمدترین روش‌های مطالعه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم و امپریوکریتیسیم لنین، و عقب‌ماندگی تئوریک رادیکالیسم آمریکایی صحبت کردیم. تروتسکی نام ماکس ایستمن Max Eastman را به‌میان کشید که در آثار مختلف خود برضد دیالکتیک به‌عنوان بقایای ایده‌آلیستی بی‌ارزش از میراث هگلی مارکسیسم بحث کرده بود.

تروتسکی ناگهان برآشفته شد. او اصرار داشت که: «شما رفقا، در بازگشت به‌ایالات متحده باید فوراً مبارزه علیه تحریف‌های ایستمن و انکار [درستی] ماتریالیسم دیالکتیک را آغاز کنید. هیچ مسئله‌ای از این مهم‌تر نیست. پراگماتیسم و تجربه‌گرایی از بزرگ‌ترین بلایای تفکر آمریکایی است. شما باید رفقای جوان‌تر را در برابر عفونت‌هایی از این نوع واکسینه‌سازیید».

از شدت غضب‌آلودگی استدلال او درباره‌ی این موضوع، و در چنین لحظه‌ای شگفت زده شدم. تروتسکی به‌عنوان متهم اصلی در محاکمات غیابی مسکو، و به‌دلیل شرایط سخت و پرتشنج سفرش در تبعید، در مرکز توجه بین‌المللی قرار گرفته بود. او برای اعتبار، آزادی و زندگی خویش علیه دولت قدرتمند استالین می‌جنگید، و در مقابله با تهمت و افترا تا سرحد مرگ مصمم بود. او پس از تحمل ماه‌ها حبس و خفقان که توسط مقامات نروژی نسبت به‌او اعمال شده بود، چندین هفته را هم، بدون هرگونه ارتباطی با دنیای خارج، در تانکر [کشتی] از سر گذرانده بود.

با این حال، او در نخستین روز پس از تجدید دیدار با هم‌اندیشان خود، بیش از یک ساعت وقت صرف کرد تا توضیح دهد که برای جنبش مارکسیستی داشتن روش فلسفی صحیح و دفاع از ماتریالیسم دیالکتیکی در برابر مخالفانش تا چه‌اندازه حائز اهمیت است!

او سه سال بعد با نحوه‌ی مداخله‌اش در مبارزه‌ای که حزب کارگران سوسیالیست را در آغاز جنگ جهانی دوم برانگیخت، ثابت کرد که در مورد این مسئله چقدر جدی است^[1]. در آن زمان ساختن جهت‌گیری فلسفی و سیاسی خود را تغییر داده بود. او مستقیماً با جیمز بورنهام James Burnham و غیرمستقیم با ایستمن Eastman و دیگران علیه تروتسکی متحد شده بود، و از مواضع سنتی مارکسیسم و انترناسیونال چهارم نسبت به بسیاری از مسائل فاصله گرفته بود که از نقش فلسفه [شروع می‌شد و] تا ماهیت طبقاتی اتحاد جماهیر شوروی و دفاع از آن در برابر حمله‌ی امپریالیستی امتداد می‌یافت.

اپوزیسیون برنهام ساختن به‌طور کلی به‌دنبال جدا کردن فلسفه از سیاست، و به‌ویژه جدا کردن سیاست اصولی جنبش انقلابی طبقه‌ی کارگر از نظریه‌ی مارکسیستی بود. برنهام با روحیه‌ی عمل‌گرایی خویش خواستار این بود که مسائل مورد مناقشه، فقط به «مسائل انضمامی» محدود شود. او در کتاب «علم و روش» اعلام کرد: «اصلاً معنا ندارد که دیالکتیک (حتی اگر دیالکتیک، آن‌طور که هست، از نظر علمی بی‌معنا نبود) در سیاست امری اساسی باشد، به‌هیچ‌وجه»^[2].

تروتسکی در «نامه‌ای سرگشاده به رفیق برنهام» اشاره کرده بود که تجربه جنبش کارگری نشان می‌دهد که جدا کردن سیاست از جامعه‌شناسی مارکسیستی و روش دیالکتیکی چقدر نادرست و غیرعلمی است. ظاهراً چنین فرض کرده‌اید که با امتناع از بحث درباره‌ی ماتریالیسم دیالکتیک و ماهیت طبقاتی دولت شوروی، و پافشاری روی مسائل «انضمامی»، نقش سیاست‌مداری واقع‌گرا را بازی می‌کنید. این خودفریبی نتیجه‌ی عدم آشنایی کافی شما با تاریخ مبارزات فراکسیونی 50 ساله‌ی جنبش کارگری است. مارکسیست‌ها در هر مناقشه‌ی اصولی، بدون هیچ استثنائی، به‌دنبال مواجهه‌ی مستقیم حزب با مشکلات اساسی دکترین و برنامه‌ی آن بودند، با توجه به این‌که تنها در چنین شرایطی است که مسائل «انضمامی» می‌توانند جایگاه درخور را پیدا کنند^[3].

از سوی دیگر، اپورتونیست‌ها و رویونیست‌های رنگارنگ از بحث درباره‌ی اصول اجتناب می‌کردند، و ارزیابی‌های نامنسجم، سطحی و گمراه‌کننده‌ی رویدادها را در مقابل تحلیل طبقاتی انقلابی علمی سوسیالیستی قرار می‌دادند. تروتسکی نمونه‌هایی از تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان و از مناقشات مارکسیست‌های روسی با «اکنونیست‌ها»، سوسیالیست‌های انقلابی و منشویک‌ها را نمونه آورد. تروریست‌های نارودنیک، بمب در دست استدلال می‌کردند: «ایسکرا [روزنامه‌ی لنین] می‌خواهد مکتبی از ماتریالیسم دیالکتیک تأسیس کند؛ درحالی که ما می‌خواهیم استبداد تزاری را سرنگون کنیم، و این یک تجربه‌ی تاریخی است»، تروتسکی با کنایه‌ای که مشخصه‌ی بیان اوست در جواب [به این‌گونه نظرپردازان] چنین بررسی می‌کرد که: «تحقق بزرگ‌ترین انقلاب در تمام تاریخ با حزبی که کار خود را با [تروریسم] و بمب آغاز کرد بنا نهاده نشد، بلکه این انقلاب با حزبی متحقق شد که آغازگه آن ماتریالیسم دیالکتیک بود»^[4]. اهمیت زیادی که تروتسکی برای نظریه‌ی تعمیم یافته‌ی موجود در فلسفه‌ی مارکسیستی [یعنی ماتریالیسم دیالکتیک] قائل بود، مربوط به‌کاربردی است که در عمل سیاسی دارد. او می‌نویسد: «مسئله‌ی یک آموزه‌ی صحیح فلسفی، یعنی یک اسلوب فکری درست، برای یک حزب انقلابی اهمیتی تعیین‌کننده دارد، همان‌طور که [مثلاً] یک کارگاه ماشین‌سازی اهمیتی تعیین‌کننده برای تولید [به‌طور کلی] دارد»^[5]. بسیاری از ابزارهای اندیشیدن که اکنون برای بررسی و تحلیل واقعیت ضروری است، پیش از رامیافتن به‌عرصه‌ی استفاده‌ی عمومی توسط فیلسوفان بزرگ بنا نهاده شده است. تروتسکی بر این نظر بود که مارکس و انگلس با پی‌افکندن تفکر ماتریالیستی دیالکتیکی ابزارهای نظری و سلاح‌های مورد نیاز کارگران را در مبارزه برای رهایی از نظم کهنه و بنای نظمی نوین ایجاد کردند.

تروتسکی هرگز ادعای نوآوری و اصالت در رابطه با دیدگاه فلسفی خود نکرده است. وی از هنگام گرویدن به آموزه‌های [مارکسیستی] در سال 1898 تا هنگام مرگش در سال 1940 یک مارکسیست

ارتودوکس باقی ماند. به هر روی، او آموزه‌های استادان و روش‌های آن‌ها را با کاربردهای گسترده در زمینه‌ی حل مشکلات پیچیده‌ای که در روند انتقال بشریت از سرمایه‌داری به سوسیالیسم وجود دارد، غنی و پرمایه ساخت و گسترش داد. بینش و دوراندیشی وی در این زمینه با دیگر پیروان اندیشه‌ی مارکسیستی، از جمله لنین هم‌تراز بود.

تروتسکی در چهاردهه نویسنده‌گی‌اش تقریباً به‌تمام جنبه‌های بنیادین ماتریالیسم پرداخت: از پافشاری بر واقعیت نخستین طبیعت گرفته تا تبیین آن در محصولات عالی اندیشه و تخیل هنری. وجود و تغییرات جهان مادی مستقل [از هرگونه وابستگی غیرمادی] اساس تمام زندگی، تمام اعمال و اندیشه‌های بشری و همچنین موضوع معرفت نیز بوده است. روند تکامل جهانی طبیعت مادی دارای ویژگی دیالکتیکی بوده است. این [تکامل] از طریق تخاصم نیروهای آنتاگونیستی پیش رفته، و در نقاط خاصی از انباشت تدریجی تغییرات شکل‌بندی کهن را از هم گسسته و در آشفتگی فاجعه‌بار [و انفجار آسایی]، انقلاب را به‌همراه داشته است.

تروتسکی توضیح می‌دهد که ما دیالکتیک خود را ماتریالیستی می‌نامیم، چراکه اصل و ریشه‌ی آن نه در آسمان است، و نه در اعماق «اراده‌ی آزاد» ما، بلکه در واقعیت عینی در طبیعت است. آگاهی از ناآگاهی، روانشناسی از فیزیولوژی، جهان ارگانیک از جهان غیرارگانیک و منظومه‌ی شمسی از سحابی‌ها رشد کرده‌اند. در تمام پله‌های این نردبان توسعه، تغییرات کمی به‌تغییرات کیفی تبدیل شده است. اندیشه‌ی ما، از جمله تفکر دیالکتیکی، تنها یکی از اشکال بیان ماده‌ی در حال تغییر است. در این نظام خدا، شیطان، روح جاودانه، و هنجارهای ابدی قوانین و اخلاق جایی ندارند. از آن‌جاکه تفکر دیالکتیکی از دیالکتیک طبیعت سربرآورده، در نتیجه ویژگی آن کاملاً ماتریالیستی است [6].

تروتسکی در راستای توضیح عمل‌کرد قوانین دیالکتیکی در طبیعت، به‌دو نمونه از علوم قرن نوزدهم اشاره می‌کند؛ یکی به‌زیست‌شناسی و دیگری به‌شیمی. «داروین‌یسم که فرگشت گونه‌ها را از طریق دگرگونی‌های کمی به‌کیفی توضیح می‌دهد، بزرگترین پیروزی دیالکتیک در تمامی زمینه‌های ارگانیک است. پیروزی بزرگ دیگر کشف جدول وزن اتمی عناصر شیمیایی و فراتر از آن تبدیل یک عنصر به‌عنصر دیگر بود» [7].

ماتریالیسم تنها نظریه‌ای بود که شالوده‌ی استواری را در راستای پیشرفت علوم فراهم آورد؛ هر چند که ممکن است بسیاری از دانشمندان علوم طبیعی از این حقیقت بی‌اطلاع باشند و یا حتی آن را انکار کنند. تروتسکی در سخنرانی خود در سال 1926 گفت: وظیفه‌ی علم و فن‌آوری این است که ماده را به‌همراه زمان و مکان که از ماده جدایی‌ناپذیرند، در خدمت انسان قرار دهند. درست است که کتاب‌های ایده‌آلیستی خاصی وجود دارند که سرشت آن‌ها نه روحانی [و مذهبی]، بلکه از جمله‌ی کتاب‌های فلسفی‌اند؛ این کتاب‌ها مقولاتی مانند زمان و مکان را برخاسته از ذهن ما به‌شمار می‌آورند، که جزئی از ملزومات تفکر انسان است، و هیچ مطابقتی با واقعیت ندارند. اما پذیرش چنین دیدگاهی دشوار است. اگر هر فیلسوف ایده‌آلیستی که قرار باشد رأس ساعت 9 شب سوار قطار شود، به‌جای ساعت 9 شب دو دقیقه دیرتر برسد، انتهای قطار در حال دور شدن را می‌بیند، و با مشاهده‌ی این رویداد متقاعد خواهد شد که زمان و مکان از واقعیت مادی جدایی‌ناپذیرند. وظیفه‌ی [علم و فلسفه] کاستن از فضای چنین اندیشه‌هایی، غلبه بر آن، صرفه‌جویی در زمان، طولانی کردن عمر انسان، ثبت گذشته، ارتقای زندگی به‌سطحی عالی‌تر و پرمایه کردن آن است... این دلیل مبارزه با زمان و مکان است، و اساس این مبارزه باید در راستای تابع ساختن ماده در برابر انسان باشد؛ ماده‌ای که نه‌تنها شاکله‌ی بنیاد همه‌چیز واقعاً موجود است، بلکه همچنین شاکله‌ی تمام تخیلات نیز هست...

هر علمی انباشته‌ای از دانش‌های مبتنی بر تجربه‌ی مربوط به‌ماده و ویژگی‌های آن است؛ انباشته‌ای از درکی تعمیم‌یافته در راستای چگونگی تحت انقیاد قرار دادن ماده در برابر علایق و نیازهای آدمی [8].

تروتسکی مشاهدات نافذ بسیاری درباره‌ی روی‌کرد ماتریالیستی نسبت به‌مسائل علوم طبیعی دارد. اما سهم عمده‌ی او در شناخت علمی حاصل مطالعات او در جامعه‌ی معاصر است. و تمامی این مطالعات با روش مارکسیستی توضیح و هدایت شده‌اند.

تروتسکی در سن 18 سالگی، زمانی که درگیر جنبش غیرقانونی کارگری در جنوب روسیه بود، مجذوب مسأله‌ی مربوط به‌برداشت ماتریالیستی از تاریخ شد. او از آن زمان در این دو حوزه از فعالیت (یعنی، بررسی نظری واقعیت اجتماعی و تأکید عملی برای دگرگونی جامعه) دست در دست توده‌ها در راستای خطوط انقلابی بودند.

تروتسکی در کتاب «زندگی من» می‌گوید که چگونه در ابتدا در برابر دیدگاه یک‌پارچه‌ی ماتریالیسم تاریخی مقاومت می‌کرد. و به‌جای آن نظریه‌ی «کثرت عوامل تاریخی» را پذیرفت که حتی امروزه نیز پذیرفته‌ترین نظریه در علوم اجتماعی است. (مکتب ماکس وبر Max Weber در اروپا یا [مکتب] سی. رایت میلز C. Wright Mills در ایالات متحده را مقایسه کنید). خواندن دو مقاله از آنتونیو لابریولا Antonio Labriola مارکسیست-هگلی ایتالیایی، تروتسکی را متقاعد کرد که دیدگاه‌های ماتریالیست‌های تاریخی درست است. آن‌ها جنبه‌های مختلف اجتماعی را به‌عنوان مجموعه‌ای یک‌پارچه درمی‌یافتند که به‌لحاظ تاریخی مطابق با رشد نیروهای مولد و تأثر متقابل این نیروها برهم تکامل می‌یابند؛ این امر در فرآیند زنده صورت می‌گیرد که نهایتاً شرایط مادی زندگی تعیین‌کننده‌ی آن است. از سوی دیگر، التقاطی‌های مکتب لیبرال، جنبه‌های گوناگون زندگی اجتماعی را به‌عوامل مستقل متعددی تقسیم می‌کنند، و به‌آن‌ها خصلت فوق تاریخی می‌بخشند، و سپس «به‌طور خرافی فعالیت خود را نتیجه‌ی تعامل این نیروهای مستقل تفسیر می‌کنند».

تروتسکی طی نخستین محکومیت خود در زندان مطالعه‌ای درباره‌ی فراماسونری به‌عنوان تمرینی در راستای درک ماتریالیستی از تاریخ نوشت که [این نوشته] بعدها گم شد. او می‌نویسد: «بعدها در نوشته‌های مارکس، انگلس، پلخانف و مهرینگ [مطالبی] یافتم که در زندان برایم تنها یک گمانه‌زنی بود و نیاز به‌تأیید و توجیه نظری داشت. من ماتریالیسم تاریخی را بی‌درنگ و به‌طور جزمی جذب نکردم. روش ماتریالیستی برای اولین بار نه به‌عنوان تعاریفی انتزاعی، بلکه به‌عنوان چشمه‌ای زنده در فرآیند تاریخی و اهتمام ورزیدن در درک آن برایم آشکار گردید» [9].

تروتسکی اسلوب تازه به‌دست آمده را برای کشف «چشمه‌های زنده‌ی» مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی مدرن، و بیش از هر چیز در روسیه‌ی تزاری آغاز قرن بیستم به‌کار گرفت که در حال تدارک انقلاب بود. توسعه نظریه‌ی مشهور انقلاب مداوم نخستین نتیجه‌ی تحقیقات وی بود. این نظریه یکی از پیروزی‌های برجسته‌ی تحلیل دیالکتیکی بود که درباره‌ی گرایش‌های اجتماعی و چشم‌اندازهای سیاسی روسیه‌ی پیش از انقلاب، و همچنین در ادامه توضیح بیشتر آن، درباره‌ی مشکلاتی به‌کار گرفته شد که کشور‌های عقب‌مانده در عصر امپریالیستی با آن مواجه بودند.

مارکسیست‌ها غالباً توسط منتقدان‌شان به‌جزم‌گرایی و وسواس در طرح‌های انتزاعی توسعه‌ی تاریخی متهم می‌شوند. برخی از به‌اصطلاح مارکسیست‌ها در چنین تقصیری مقصر بوده‌اند؛ اما نه تروتسکی. تروتسکی کنش‌گری ثابت‌قدم [در شیوه‌ی بررسی و تحقیق] ماتریالیسم تاریخی بود؛ اما وی در همین مرزهای اصولی کمترین [کنش] فرمالیستی را از خود بروز می‌داد و یکی از انعطاف‌پذیرترین متفکران بود. دیالکتیک ماتریالیستی مبتنی بر وجود تضاد جنبش‌ها، نیروها و مناسبات تاریخی است که تضادهای آن‌ها

در حین توسعه، کاستی‌های تمام فرمول‌های صُلب را به‌نمایش می‌گذارد. همان‌طور که تروتسکی در 1906 در «نتایج و چشم‌اندازها» نوشت: «مارکسیسم بیش از هر چیز روشی در راستای تجزیه و تحلیل است؛ اما نه تجزیه و تحلیل متون، بلکه تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی»^[10].

تروتسکی به‌کار گرفتن روش [تحقیق] مارکسیستی را، به‌شیوه‌ی ماتریالیستی‌اش، در شرایط خاص روسیه‌ی تزاری به‌عهده گرفت. وی خاطر نشان کرد که ساختار اجتماعی روسیه در آغاز قرن بیستم ترکیب غریبی از ویژگی‌های بسیار عقب‌مانده و پیشرفته بود. عقب‌ماندگی غالب سیاسی و مذهبی که در دسپوتیسم آسیایی، سلطنت مطلقه، و کلیسای دولتی به‌مثابه‌ی سرسپرده‌ی آن تجسم یافته بود، در عقب‌ماندگی تاریخی و اقتصادی کشور ریشه داشت. در روسیه اصلاحات و [اصلاح‌طلبی]، انقلاب‌های موفق بورژوازی و نیز قدرت سوم قوی (بورژوازی)، نظیر آن‌چه که در اروپا رخ داده بود، وجود نداشت. وسعت بی‌حد و حصر روسیه و هم‌چنین آب‌وهوای بادخیز، عامل وجود [دیرپای] عشایر و کشاورزی گسترده، جمعیت کم، توسعه‌ی دیر هنگام و رشد ناچیز فئودالی و فقدان مراکز تجاری و صنایع دستی شده بود. رواج کشاورزی دهقانی و صنایع خانگی خودکفا در روستاهای کوچک، زمین‌های بزرگ و شهرهای مصرف‌کننده‌ی اداری-نظامی چنان بازار داخلی را محدود کرده بود که وابستگی به‌سرمایه و فرهنگ خارجی را در پی داشت.

با این‌حال، با ورود صنایع مدرن به‌روسیه، این عقب‌ماندگی آسیایی با روزآمدترین محصولات توسعه‌یافته‌ی اروپای غربی ترکیب و تکمیل شد. صنعت در مقیاس گسترده نه تنها منجر به‌ادغام صنعت با سرمایه‌بانکی و تسلط بر اقتصاد روسیه توسط منابع مالی خارجی شد، بلکه در نهایت به‌پیدایش پروتاریا در مراکز صنعتی عظیم، جنبش کارگری مدرن و درگیر اعتصابات سیاسی و تظاهرات توده‌ای و نیز [گسترش ایده‌های] سوسیالیسم علمی انجامید. این شرایط استثنایی زمینه را برای رویدادهای انقلابی‌ای فراهم کرد که در سال 1905 شعله‌ور شد و در سال 1917 به‌اوج خود رسید. در میان سوسیال‌دموکرات‌های روس متفکران نمونه‌واری بودند که ادبیات مارکسی را آموخته، اما جوهر روش مارکسی را فرا نگرفته بودند؛ و از این‌رو، کم‌وبیش تحت نفوذ بورژوازی قرار داشتند؛ این متفکران تأکید داشتند که روسیه باید از همان مسیری عبور کند که اروپای غربی آن را طی کرده است.

ملت‌های با نظام سرمایه‌داری قدیمی‌تر، به‌واسطه‌ی یک دوره‌ی طولانی تکامل، از فئودالیسم به‌سرمایه‌داری گذر کردند، و تکامل به‌سوی سوسیالیسم را [زمینه ساختند]؛ در این کشورها پیش از این‌که کارگران به‌توان برتری سیاسی دست یابند، از حکومت سلطنتی و اشرافیت زمین‌داران به‌پارلمانتاریسم بورژوازی رسیده بودند. منشویک‌ها از این روند به‌این نتیجه رسیدند که حکومت بورژوازی در یک جمهوری دموکراتیک، بر مبنای فرمانروایی سرمایه‌داری، جانشین منطقی حکومت مطلقه‌ی فئودالی است؛ و از این‌رو، کارگران باید مدت زمانی طولانی انتظار بکشند تا نوبت‌شان برسد.

تروتسکی بر این باور بود که تلاش برای تحمیل چنین توالی پیش‌ساخته‌ای بر روسیه‌ی قرن بیستم، مستبدانه و تصنعی است. مختصات قدرتمند گذشته و حال روسیه [در آن زمان]، مسیر توسعه‌ی بی‌سابقه‌ای را امکان‌پذیر می‌کرد که چشم‌انداز نوین عظیمی را در برابر جنبش کارگری می‌گشود، که اجتناب‌ناپذیر بود. پوسیدگی تزاریسم، وضعف بورژوازی و نهادهای آن، موقعیت استراتژیک کارگران صنعتی، و پتانسیل انقلابی دهقانان که از مشکلات حل نشده اما فوری-مسئله‌ی زمین سرچشمه می‌گرفت، انقلاب در حال انتظار را قادر می‌سازد تا متراکم شده و از فراز مراحل مختلف جهش کند. [بنابراین] کارگران می‌توانند خود را در رأس شورشیان قرار دهند، و دهقانان را در سرنگونی نظم کهن و استقرار دموکراسی در شکلی عالی‌تر، تحت حکومت طبقه‌ی کارگر رهبری کنند، که به‌سرعت از اقدامات بورژوا دموکراتیک به‌اقدامات سوسیالیستی گذر خواهد کرد. بدین‌ترتیب، انقلاب دیر هنگام دموکراتیک بورژوازی پیش‌درآمدی در راستای گشایش نخستین گام‌های انقلاب سوسیالیستی خواهد بود.

نیروی سیاسی طبقه‌ی کارگر را نمی‌توان جدای از دیگر عوامل نگاه کرد، بلکه باید در رابطه با سایر عوامل مؤثر در روسیه و جهان مورد قضاوت قرار داد.

گرچه «نیروهای مولده در ایالات متحده 10 برابر بیش‌تر از نیروی‌های مولده در روسیه است، اما نقش سیاسی پرولتاریای روسیه، تأثیر آن بر سیاست این کشور و همچنین امکان‌تأثیرگذاری آن بر سیاست‌های جهان در آینده‌ای نزدیک، به‌طور بی‌مانندی عظیم‌تر از تأثیرگذاری پرولتاریای ایالات‌متحده است»^[11]. تروتسکی از مجموع این ملاحظات به‌این نتیجه رسید که «انقلاب روسیه شرایطی را ایجاد خواهد کرد که انتقال قدرت به‌کارگران ممکن خواهد شد؛ و این انتقال قدرت در صورت پیروزی انقلاب باید پیش از فرصت به‌کارگیری استعداد سیاستمداران لیبرالیسم بورژوازی در استقرار حکومت‌شان باشد»^[12]. این نخستین شکل نظریه‌ی تروتسکی درباره‌ی انقلاب مداوم بود.

تروتسکی متعاقباً براساس تجربیاتی که در روسیه داشت نظریه‌ی خود را گسترش داد تا مشکلات و چشم‌اندازهای انقلاب در سایر کشورهای توسعه نیافته را پوشش دهد؛ کشورهای که کارگران و دهقانانش هنوز می‌بایست با امپریالیسم و عوامل بومی آن مبارزه می‌کردند تا خود را از بربریت پیشاسرمایه‌داری‌هایی بخشند، و از مزایای اقتصاد و فرهنگی مدرن منتفع شوند.

از سال 1904 تا 1917 تروتسکیسم با این تصور شناخته شد که انقلاب روسیه فقط می‌تواند به‌دیکتاتوری پرولتاریا راهبر گردد، که به‌نوبه خود با توجه به‌توسعه پیروزمندانه انقلاب جهانی، باید به‌دگرگونی سوسیالیستی جامعه منجر شود. این دیدگاه با مخالفت منشویک‌ها مواجه شد، منشویک‌هایی که هیچ چشم‌اندازی فراتر از جمهوری دموکراتیک بورژوازی نداشتند؛ این چشم‌انداز حتی برای بلشویک‌ها هم قابل قبول نبود. با این‌حال، این تروتسکی جوان بود که به‌واسطه‌ی خبرگی زودهنگام خویش بر جنبه‌های ماتریالیستی و دیالکتیکی روش مارکس، و همچنین جسارت استثنایی و تیزبینی فکری‌اش، توانست [مسئله‌ی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه] را فراتر از جمیع مارکسیست‌های با استعداد روسی ببیند. تروتسکی کریستف کلمب شگفت‌آورترین رویداد تاریخ مدرن بود: اولین انقلاب موفق پرولتری، در عقب‌مانده‌ترین کشور اروپا.

تروتسکی در پیش‌بینی انقلاب روسیه از قانون توسعه نامتوازن و مرکب استفاده کرد که قرار شد که بعداً آن را به‌صورت کلی فرموله کند. تعمیم درهم‌تنیدگی دیالکتیکی سیماهای عقب‌مانده و پیش‌رفته‌ی روند تاریخی، یکی از ارزشمندترین ابزارها برای آشکارسازی روابط پیچیده و روندهای متناقض جامعه متمدن است.

قوانین [یا قانون‌مندی‌های] مبارزه‌ی طبقاتی جوهره‌ی ماتریالیسم تاریخی است که در جامعه‌ی متمدن به‌کار بسته می‌شود. لیبرال‌ها و محافظه‌کاران پذیرش این بخش از سوسیالیسم علمی را غیرممکن می‌دانند، و رفورمیست‌ها و استالینیست‌ها در به‌کارگیری پیوسته‌ی آن در مبارزه علیه سرمایه‌داری ناتوان‌اند. به‌رسمیت شناختن مبارزه‌ی طبقاتی در تمامی حوزه‌ها و پیامدهای نهایی آن، مرکز اندیشه و عمل تروتسکی بود.

تاریخ توسعه‌ی جامعه‌ی بشری، تاریخ توالی نظام‌های مختلف اقتصادی است که هر یک طبق قانون‌مندی‌های ویژه‌ی خود عمل می‌کنند. گذار از سیستمی به‌سیستمی دیگر همواره با رشد نیروهای مولده، یعنی فن‌آوری و سازماندهی کار تعیین می‌شود. تغییرات اجتماعی تا درجه‌ی معینی جنبه‌ی کمی دارد و اساس جامعه، یعنی اشکال رایج مالکیت، را دگرگون نمی‌کند. اما این روند به‌مرحله‌ای می‌رسد که نیروهای مولده چنان تکامل می‌یابند که دیگر قادر به‌حفظ خود در اشکال قدیمی مالکیت نیستند؛ چنین وضعیتی تغییرات رادیکالی در نظم اجتماعی را به‌همراه دارد که با تکان‌های شدید همراه است. کمون‌های اولیه چنانچه [یکسره] جایگزین نظام برده‌داری نمی‌شدند، [الزاماً] در آن ادغام می‌شدند؛ برده‌داری جایگزین نظام

ارباب/رعیتی [یا فئودالی] شد که روبروی آن هم طبعاً فئودالی بود؛ و توسعه‌ی تجاری شهرها در اروپای قرن شانزدهم، این بخش از کره‌ی زمین را به‌سوی نظام سرمایه‌داری راهبر گردید؛ و این نظامی است که مراحل مختلفی را پشت‌سر گذاشته است [13].

این روند تاریخی با کنش و واکنش طبقه‌های علیه طبقه‌ی دیگر پیش رانده می‌شود. نفع مادی طبقاتی که درگیر مبارزه شدند، کسب و توزیع محصول مازاد بوده است؛ یعنی، آن بخش از کل محصول اجتماعی که فراتر از حداقل‌های لازم برای بقا و بازتولید نیروی‌کار باقی می‌ماند.

وجه تمایز طبقات مالک [وسائل تولید] و همچنین سرکوبگر از برده‌داران گرفته تا سرمایه‌داران- اساساً در شیوه‌های مختلف استثمار است، که برای استخراج این مازاد از توده‌های زحمتکش به‌کار برده‌اند. «مبارزه‌ی طبقاتی چیزی جز مبارزه برای مازاد محصول نیست. آن کسانی که مازاد محصول را در اختیار دارند بر اوضاع مسلط هستند - صاحبان ثروت‌اند، مالکان دولت‌اند، و [بالاخره] کلید کلیسا، دادگاه، علوم و هنر را نیز در اختیار دارند» [14].

هر جامعه‌ای یک مجموعه‌ی ارگانیک است. اسکلت ارگانیک این جامعه از نیروهای مولد آن تشکیل می‌شود؛ عضلات آن نیز (ویژگی) روابط طبقاتی آن است. کارکردها و واکنش‌هایی تمامی ارگان‌های اجتماعی را فقط می‌توان در ارتباط آن‌ها با سیستم‌های کالبدی و عضلانی (نیروهای مولد و اشکال مالکیت) درک نمود که شاکله‌ی ساختار کلی ارگانیک اجتماعی‌اند. از آنجایی که جوامع متمدن به‌طبقات تقسیم شده‌اند، نقطه‌ی اساسی در تحلیل جامعه‌شناسی علمی باید «تعریف طبقاتی از یک پدیده معین، مانند دولت، حزب، گرایش فلسفی، مکتب ادبی و غیره باشد. معیاری در بیش‌تر موارد، تعریف طبقاتی صرف ناپسندیده است، چراکه طبقات از لایه‌های مختلفی تشکیل می‌شوند، مراحل مختلفی از رشد را طی می‌کنند، تحت شرایط مختلفی قرار می‌گیرند، و از دیگر طبقات تأثیر می‌پذیرند. بنابراین، برای دستیابی به تجزیه و تحلیلی رسا، ضروری است که عوامل درجه دوم و سوم فوق‌الذکر را نیز طرح کنیم، و بسته به هدف ویژه‌ی خویش، به‌طور جزئی یا کلی در نظر بگیریم. اما برای یک مارکسیست، تحلیل بدون توصیف طبقاتی پدیده‌ی مورد بررسی، غیرممکن است» [15].

به‌گفته‌ی تروتسکی، آن جامعه‌شناسی که گرایش علمی دارد، برای تشخیص گرایش‌های تعیین‌کننده و همچنین دریافت مسیر عمده‌ی توسعه‌ی هر صورت‌بندی اجتماعی و یا هر ملتی، باید ساختار و پویایی نیروهای اجتماعی آن را در پیوندی که با شرایط تاریخی جهان دارند، مورد بررسی قرار دهد. ما باید پاسخ‌های مشخصی برای سؤالات زیر پیدا کنیم: کدام طبقات در کشوری معین درگیر مبارزه‌اند؟ روابط متقابل این طبقات چیست؟ روابط آن‌ها چگونه و در چه جهتی دگرگون می‌شود؟ وظایف عینی‌ای که ضرورت‌های تاریخی دیکته می‌کنند، چیست؟ راحل این وظایف بر گرده‌ی کدام طبقات قرار دارد؟ و چه روش‌هایی را می‌توان در راستای حل این تضادها به‌کار گرفت؟

تروتسکی در دوران فعالیت‌های انقلابی خویش، وضعیت بسیاری از کشورهای بزرگ را در نقاط عطف حیاتی تکامل‌شان بر اساس همین روش تحلیل کرد. این کشورها در اروپا، شامل روسیه، آلمان، فرانسه، انگلستان، اتریش و اسپانیا بودند؛ در آسیا، چین و هند را دربرمی‌گرفتند؛ و [در قاره آمریکا] ایالات متحده را شامل می‌شدند. نتایج تحقیقات او در مجموعه‌ای از آثار [او] موجود است که الگوی هر مورخ علمی یا جامعه‌شناس مشتاقی است.

از زمانی که مارکسیسم دانشگاهیان را برانگیخت، گرد و خاک زیادی در مورد درک مارکسیستی از روابط بین بنیادهای اقتصادی و مابقی ساختارهای اجتماعی در روند تکامل تاریخی برپا شده است. تروتسکی نه تنها تلاش کرد تا این سوءتفاهمات را به‌کلی برطرف کند، بلکه با مثال آوردن هم نشان داد که چگونه

زیرساخت‌های مادی جامعه که در روابط تولیدی و در اشکال مالکیت متبلورند، تحت تاثیر متقابل پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی قرار دارند.

تروتسکی اعلام کرد: «این باور [ساختگی] که احتمالاً اقتصاد [می‌تواند] بی‌درنگ و بلافاصله خلاقیت یک آهنگ‌ساز یا حتی حکم یک قاضی را تعیین کند، نشان‌دهنده‌ی کاریکاتور ترسناکی از مارکسیسم است که اساتید بوژوازی همه‌ی کشورها برای لاپوشی ناتوانی خود عَلم کرده‌اند و به‌طور مکرر تکرار می‌کنند»^[16]. رویکرد دیالکتیکی مارکسیسم، هیچ شباهتی با «جبر اقتصادی» خامی ندارد که غالباً توسط مکتب استالینیستی به‌کار گرفته می‌شود.

بنیان اقتصادی یک جامعه‌ی معین، به‌طور ارگانیک با روبنای سیاسی-فرهنگی آن جامعه مرتبط است و به‌طور پیوسته‌ای تأثیر متقابل دارند. اما رابطه‌ی این دو براساس شرایط معین توسعه‌ی تاریخی و ترکیب خاص عوامل تاریخی می‌تواند هم‌آهنگ یا ناهم‌آهنگ باشد. در برخی موارد رژیم سیاسی می‌تواند در تناقض فاحش با پایه اقتصادی خود باشد. در واقع، این امر منشاء عمیق‌تر شدن تضادهای طبقاتی است که لزوم انقلاب را موجب می‌شود. چنین وضعیتی نه تنها برای دولت‌های سرمایه‌داری، بلکه برای ساختارهای سیاسی پسا سرمایه‌داری در دوره‌ی گذار به‌سوسیالیسم نیز می‌تواند صادق باشد. برای مثال، در اتحاد جماهیر شوروی در دوران استالین و وارثانش، اساس اقتصاد مالکیت ملی و تولید برنامهریزی شده بود که به‌طور فزاینده‌ای در مغایرت با سیستم استبدادی حاکمیت بوروکراتیک قرار داشت.

در درازمدت اقتصاد بر سیاست پیشی می‌گیرد. رژیم‌های سیاسی، نهادها، احزاب و رهبران با نقشی که در حفظ یا تغییر روابط تولیدی موجود ایفا می‌کنند، تعریف می‌شوند. تروتسکی تصدیق می‌کند که «هرچند اقتصاد نه مستقیماً و بلافاصله، بلکه در واپسین تحلیل تعیین‌کننده‌ی سیاست است، معه‌ذا این اقتصاد است که سیاست را تعیین می‌کند»^[17]. مناسبات سرمایه‌داری ماهیت دولت بورژوازی و رفتار نمایندگان آن را تعیین می‌کند؛ و مالکیت ملی‌شده، ماهیت دولت‌های کارگری را مشخص می‌کند، هرچند این دولت‌ها دفرمه و بوروکراتیک باشند.

مشاجرہ پیرامون «کیش شخصیت» که توسط کمپین استالین‌زدایی در بلوک شوروی برانگیخته شد، بار دیگر مسئله‌ی نقش شخصیت در تاریخ را برای بررسی مطرح نمود. این مسئله که بسیار مورد بحث بوده، مدت‌هاست که در علوم اجتماعی گرایش را از گرایش دیگر جدا کرده است.

غیرماتریالیست‌ها در زندگی اجتماعی، این یا آن عامل ذهنی را از ایده‌ها می‌گیرند تا اعمال افراد را در تعیین رویدادها مهم جلوه دهند. برای شخصی مانند تروتسکی [که براساس ماتریالیسم تاریخی به‌جامعه نگاه می‌کند]، امر اجتماعی بر فرد، امر کلی بر جزئی، کل بر جزء، و مادی بر ذهنی تقدم دارد. فرد در تاریخ مهم است؛ اما میزان تأثیر او به‌عوامل تاریخی گسترده‌تری بستگی دارد. عناصر موکداً شخصی تابع شرایط عینی تاریخی و نیروهای عمده‌ی اجتماعی‌اند که خود آن‌ها نیز محصول بخش یا نمونه‌ی چنین شرایط عینی تاریخی و نیروهای عمده‌ی اجتماعی‌اند.

مارکسیست‌های روس از پلخانف تا لنین به‌این مسئله توجه بسیاری داشتند. مارکسیست‌ها در بحث‌های خود علیه مکتب جامعه‌شناسی ذهنی نارودنیک‌ها که در افراطی‌ترین بیان خود از تروریسم به‌عنوان ابزاری برای مبارزه سیاسی حمایت می‌کرد، خاطر نشان ساختند که قدرت اجتماعی و سیاسی صرفاً یک ویژگی فردی نیست؛ بلکه در واقع تابعی از مناسبات میان مردم و نهایتاً روابط بین طبقات است. برجسته‌ترین شخصیت‌ها نه تنها به‌اتکای شخصیت خود، بلکه به‌نمایندگی از نیروهای اجتماعی عظیم‌تر از خودشان است که قدرت را در دست می‌گیرند. حتی پادشاهان، مستبدان و دیکتاتورها نیز نماینده‌ی منافع مادی یک طبقه خاص یا ترکیبی از طبقات‌اند.

به‌عنوان مثال، هیچ نهاد سیاسی بیش‌تر از نظام سلطنتی نیروهای مافوق شخصی تاریخ را با نیروهای شخصی نمی‌آمیزد. تروتسکی در *تاریخ انقلاب روسیه* می‌نویسد: «سلطنت بر اساس اصل خود با امر شخصی پیوند خورده است» [18].

تحت سلطنت تزارسم، چنین به‌نظر می‌رسید که خانواده‌ی سلطنتی همه‌چیز، و مابقی ملت هیچ به‌حساب می‌آیند. با این حال این تنها صورت ظاهری مسئله بود. «شاه تنها به‌این دلیل شاه است که منافع و تعصبات میلیون‌ها نفر از طریق او منعکس می‌شود.» [19] شاه نمی‌تواند بدون رضایت ضمنی اشراف، زمین‌داران و سایر نیروهای طبقاتی که به‌وی خدمت می‌کنند یا حتی در نهایت بدون رضایت توده‌ی رعایایش حکومت کند. هنگامی که این افراد از به‌رسمیت شناختن یا پیروی از مقام سلطنتی دست بکشند، سلطنت به‌خطر می‌افتد و یا این‌که سقوط می‌کند. اولین اقدام انقلاب روسیه که سرنگونی سلطنت بود، مبنای اجتماعی قدرت شخصی را مورد تأیید قرار داد.

انقلاب روسیه به‌رهبری حزب بلشویک لنین و تروتسکی، تزارسم و سرمایه‌داری را برانداخت و دموکراسی کارگری و دهقانی را تحت نظر شوراهای بنا نمود. این انقلاب شکست خورد و در دوران استالین استبداد جدیدی سربر آورد. بنای اجتماعی حکومت تک نفره‌ی مطلق استالین چه بود؟

تروتسکی اغلب به‌این دلیل محکوم می‌شود که پس از مرگ لنین فریب استالین را خورد و به‌او «اجازه داد» که خود را برتر [از دیگران] نشان دهد. منتقدانی که چنین مهر بی‌مایه‌ای را به‌تروتسکی می‌زنند، نمی‌فهمند که باهوش‌ترین افراد، با صحیح‌ترین اندیشه‌ها و استراتژی‌ها نیز الزاماً تابع جریان‌های تاریخی زمان خویش و روابط غالب نیروهای طبقاتی‌اند. قدرت سیاسی دارای شخصی نیست که بتوان آن را مانند هر کالایی بنا به‌میل خود از مالکی به‌مالک دیگر منتقل کرد.

عوامل بنیادینی که در جهان تعیین‌کننده‌ی چرخش‌ها و نتایج رویدادهای بزرگ آن دوران بودند، در مقابل اهداف و عللی که تروتسکی در راستای آن مبارزه می‌کرد صف کشیده بودند، و پیش‌روی استالین را حمایت و تسهیل می‌نمودند.

استالین در دهه‌ی 1920 به‌واسطه‌ی شکست‌های طبقه‌ی کارگر در اروپا، انزوای اتحاد جماهیر شوروی و فرسودگی توده‌ها، توسط بوروکرات‌های قدرتمند شوروی و آریستوکراسی کارگری به‌شهرت رسید، به‌میدان [نبرد با دیگران] فرستاده شد، و در دست‌یابی به‌قدرت نیز از حمایت لایه‌های بالایی دهقانان برخوردار گردید و تقویت شد. [بدین ترتیب بود که] *اپوزیسیون چپ به‌رهبری تروتسکی* که از جنبش انقلابی طبقه کارگر جهانی سخن می‌گفت و در راستای منافع تهنی‌دستان شوروی می‌جنگید، کنار گذاشته شد.

تروتسکی مکرراً توضیح داده است که پیروزی استالین و شکست وی صرفاً جابه‌جایی یک فرد در مقابل فرد دیگر، یا حتی [صرفاً] جابه‌جایی یک جناح در مقابل جناح دیگر نبوده، بلکه این جابه‌جایی قدرت به‌معنای انتقال قطعی قدرت سیاسی از طبقه‌ی کارگر سوسیالیست به‌بوروکراسی ممتاز شوروی بوده است. او سرنوشت خود و اقبال اپوزیسیون چپ کمونیست را آگاهانه به‌وضعیت انقلاب جهانی و طبقه کارگر روسیه گره زده بود.

تروتسکی عمیقاً به‌هم‌کنش دیالکتیکی بین فرد و نیروهای محرک غیرشخصی بزرگ تاریخ اندیشیده بود. او می‌گفت ویژگی‌های صرفاً شخصی افراد گستره‌ی محدودی دارند، و به‌سرعت در شرایط اجتماعی‌ای که در آن توسعه یافته‌اند و به‌آن تعلق دارند، ادغام می‌شوند. «ویژگی‌های متمایز» یک شخص تنها خراشی فردی است که به‌واسطه‌ی قانونمندی‌های برتر [و فراگیرتر] شکل می‌گیرند» [20].

ما به‌هیچ‌وجه به‌هم‌اهمیت بودن شخص تظاهر نمی‌کنیم، و یا شخص را به‌عنوان محرک فرآیند تاریخی انکار نمی‌کنیم، همچنان که شخص را نیز به‌عنوان محرک فرآیند تاریخی امری تصادفی نمی‌دانیم. ما اساساً خواهان آن هستیم که شخصیت تاریخی با تمامی مشخصه‌هایش به‌عنوان فهرست ساده‌ای از خصیصه‌های

روان‌شناختی تلقی نشود، بلکه به‌عنوان واقعیتی زنده در نظر گرفته شود که در شرایط معین اجتماعی رشد کرده و نسبت به آن شرایط نیز واکنش نشان داده است.

همان‌طور که گل رُز عطر و بوی خود را به‌این دلیل از دست نمی‌دهد که دانشمندان طبیعی به‌چگونگی تغذیه‌ی این گل از خاک و هوا اشاره می‌کنند، بر همین اساس آشکارسازی ریشه‌های اجتماعی یک شخصیت نیز، نه عطر و نه [مثلاً] بوی گند آن را از بین نمی‌برد [21].

تزار به‌عنوان رئیس کاست خود که به‌بورکراسی و اشرافیت روس تکیه داشت، محصول کلیت توسعه‌ی تاریخی روسیه بود، و در سرنوشت خود نیز شرکت داشت. همین قانون برای جانشینان وی در رأس دولت روسیه‌ی پس از فوریه 1917 به‌قوت خود باقی ماند. هر یک از افراد شاخص، از کرنسکی و لنین گرفته تا تروتسکی و استالین، نماینده و تجسم ارتباط متقابل و متفاوتی از نیروهای اجتماعی (اعم از ملی و بین‌المللی)، و نیز درجه‌ی متفاوتی از عزم و عزیمت طبقه‌ی کارگر، و همچنین مرحله‌ی متفاوت توسعه‌ی انقلاب روسیه، دولت و جامعه‌ای بودند که برآمده از مجموع این شرایط بود. تروتسکی چه در بررسی و مشاهدات روان‌شناختی، و چه در تحلیل جامعه‌شناختی و سیاسی‌اش، بدون هرگونه قید و شرط یک ماتریالیست بود.

او توضیح داد که استالین به‌عنوان یک انسان، شخصیت قطعی تاریخی خویش را به‌عنوان رهبر برگزیده‌ی آریستوکرات‌های شوروی به‌دست آورد. تروتسکی در 1937 در کمیسیون دیویی چنین گفت: «عمل‌کرد استالین را تنها می‌توان با آغاز موجودیت شرایط جدید برای قشر ممتاز حریص قدرت، طماع آسایش‌های مادی، نگران بقای وضعیت خویش، بیمناک از توده‌ها و بالاخره تنفر بسیار سخت از مخالفان‌شان درک نمود» [22]. تباهی و فساد استالین که خروشچف دو دهه‌ی بعد از استالین آن تأیید کرد، امری نبود که منحصرأ استالین در آن دست‌اندر کار باشد.

هرچه سرعت فاصله گرفتن از انقلاب اکتبر به‌طرف وضعیت کنونی بیش‌تر می‌شد - انقلابی که تمامی فریب‌های اجتماعی را آشکار کرده بود - به‌همان اندازه هم طبقه‌ی تازه به‌دوران رسیده مجبور به‌سرپوش گذاشتن بر زخم‌های اجتماعی و دروغ‌های خام ترمیوری می‌شد. در نتیجه، این مسئله صرفاً مربوط به انحطاط فردی این یا آن شخص نیست، بلکه نتیجه‌ی فساد است که در پوزیسیون این گروه اجتماعی نهفته است، و از این‌رو دروغ‌پردازی برایش به‌الزامی سیاسی تبدیل شده است. این کاست در کشمکش برای دستیابی به‌وضعیت جدیدش، خود را مجدداً آموزش داده و هم‌زمان رهبران خود را نیز بازآموزی کرده - یا بهتر است بگوییم، آن‌ها را تضعیف و فاسد نموده است. این کاست بر شانه‌های خویش مردی را پروراند که عالی‌ترین، مصمتم‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین منافع‌اش را بیان می‌کرد. بدین ترتیب، استالین که زمانی یک انقلابی بود، به‌رهبر طبقه‌ی ترمیوری تبدیل شد.

از سوی دیگر، جوهر اصول انقلابی، آن مواضع و منافع اجتماعی که تروتسکی در طول زندگی خویش همواره تجسم آن بود و بیان می‌کرد، وی را به‌آنچه بود تبدیل کرد و در هر مرحله در جایگاهی قرار داد که می‌بایست بود. تروتسکی دوشادوش طبقه‌ی کارگر روسیه درحالی که اولین انقلاب خود را تدارک می‌دید، مبارزه می‌کرد؛ و در شوراهای 1905 [به‌عنوان رهبر] مطرح شد. وی بعد از این قیام طی رویدادهای بعدی با واکنش‌های خود همچنان پیشتاز باقی ماند. هنگامی که انقلاب به‌اوج خروشان خود رسید، او قیام اکتبر را سازماندهی کرد، و سپس ارتش سرخ را تا پس از جنگ داخلی رهبری نمود.

بعدها، زمانی که کارگران دوباره از لحاظ سیاسی منفعل و مغلوب رژیم استالین شدند، او همچنان استوار در کنار آن‌ها ایستاد. تروتسکی در دوران ارتجاع [استالینی] تمامی تلاش خود را در راستای جلوگیری از افول انقلاب، صف‌آرایی مجدد و آموزش نیروها و تدارک عالی‌ترین شرایط در راستای احیای انقلاب را به‌کار گرفت. تروتسکی مارکسیستی بود که آرمان و آرزوها، و اعمال قدرت‌ش را برای هدفی به‌غیر از ترویج اهداف سوسیالیستی به‌کار نگرفت.

پیش‌بینی انقلاب روسیه اولین پیروزی تروتسکی در به‌کارگیری روش ماتریالیستی دیالکتیکی بود؛ و تحلیل وی از انحطاط آن نیز آخرین و بزرگترین دست‌آوردش محسوب می‌شود.

تروتسکی در این مرحله با یک پدیده‌ی تاریخی بی‌سابقه مواجه شد. مطمئناً انقلاب‌های پیشین [در مرحله‌ای] به‌اوج خود رسیده و سپس پس‌روی کرده بودند. اما این پس‌رفت‌ها در جامعه‌ای واقع شده بود که در آن طبقه‌ی حاکم جدید و «مترقی‌تری»- اما استثمارکننده و سرکوب‌گر- بر اریکه‌ی قدرت می‌نشستند. تروتسکی با رهبران سایر جنبش‌های کارگری آشنا بود، رهبرانی که تسلیم و سوسه‌ی امتیاز و منصب شده بودند، از اختیارات خود سوءاستفاده کرده و بورکرات شده بودند. اما این رهبران نیز از ذینفعان و ضامان سرمایه‌داری امپریالیستی بودند.

وضعیت در جمهوری شوروی جوان اساساً متفاوت به‌نظر می‌رسید. کارگران و دهقانان به‌رهبری آگاه‌ترین حزب انقلابی تاریخ، که با آموزه‌های علمی مارکسیسم هدایت می‌شد، قدرت دولتی را به‌دست گرفته و بازسازی جامعه را با آنچه در تصویر داشتند، آغاز کرده بودند. رهبران و اعضای حزب بلشویک به‌واسطه‌ی سال‌ها نبرد و همچنین ایده‌ها و برنامه‌های خویش متمایز شده و آمادگی خود را برای قربانی کردن همه‌چیز در راستای جنبش سوسیالیستی نشان داده بودند.

با این حال، ویروس‌های بوروکراتیسم و امتیازات ویژه (یعنی، «خطرات حرفه‌ای قدرت») - همان‌طور که کریستین راکوفسکی Rakovsky Christian آن را نام‌گذاری کرده - بر حاکمان نورسیده‌ی روسیه چیره شد و ایستادگی آن‌ها را در برابر تأثیرات بیگانه‌ی طبقاتی تضعیف نمود. یورش این عفونت‌ها در سال‌های آخر [رهبری] لنین آشکار شده بود، و او از تروتسکی خواسته بود تا در مبارزه علیه گسترش این عفونت‌ها به‌وی بیبویند.

برای شخصی مانند تروتسکی که به‌تمامی و تنگاتنگ با انقلاب و رهبری آن یکی شده بود، به‌بیش‌ترین عینیت نیاز داشت تا بتواند سرنوشت شخص خود را از وضعیت موجود جدا کند، و از عهده‌ی مشکلاتی بریاید که همین وضعیت ایجاد کرده بود. او مانند دانشمندی در رشته‌ی علوم پزشکی بود که با تشخیص بیماری مرگ‌آور در همراهان عزیز خود، تشخیص بیماری و پیش‌بینی بُروز مرض را زیرنظر داشت، و در تمام این مسیر آگاه بود که این بیماری [حتی] می‌تواند مهارناشدنی و کشنده هم باشد. تروتسکی شکل‌گیری و بُروز [مناسبات] بوروکراتیک را گام به‌گام دنبال می‌کرد، علل آن را تجزیه و تحلیل و نتایج‌اش را مشخص می‌نمود- و این‌ها همه درحالی بود که اقدامات درمانی لازم را برای کاهش و [نهایتاً] درمان بیماری نیز تجویز می‌کرد.

تروتسکی می‌گفت شرایط اساسی برای رشد بوروکراتیسم بیش از هرچیز در وضعیت جهانی نهفته است. شکست انقلاب روسیه در مقابل دیدگان کارگران کشورهای پیشرفته‌تر صنعتی غرب، و همچنین تثبیت موقت سرمایه‌داری جهانی، نخستین دولت کارگری را در وضعیتی آشکارا ضعیف قرار داد.

طبقه‌ی کارگر کوچک در اتحاد جماهیر شوروی که پس از تلاش‌های عظیم و مستمر خسته شده بود، در عین حال در محاصره‌ی عوامل متعددی نیز قرار گرفت که [مهم‌ترین آن‌ها عبارت بودند از] دریایی از دهقانان، فقر، بی‌فرهنگی، پایه‌های اقتصادی نامتناسب و حتی ناتوانی در رفع نیازهای ابتدایی زندگی؛ بدین‌ترتیب بود که طبقه‌ی کارگر در اتحاد شوروی مجبور شد از قدرت‌ها و موقعیت‌های به‌دست آورده‌ی خویش دست کشیده و به‌طبقه‌ی متخصصان بوروکراتیک اداری بیبویند که خواهان تن‌پروری و بهره‌مستن از ثمره‌ی تلاش‌های انقلابی پیشین بودند. اما امتیازات مادی و دیدگاه‌های سیاسی کوتاه‌نظرانه‌ی این طبقه‌ی نوپا با منافع توده‌های مردم مخالف بیش‌تری پیدا کرد.

همین امر منشأ درگیری‌های جناحی در حزب کمونیست روسیه بود که آن را تکه‌پاره کرد و این از هم‌گسیختگی به‌انترناسیونال کمونیستی نیز راه یافت. این روند با گسترش و تشدید ارتجاع جهانی در دهه‌ی

1930، در تحکیم خودکامگی استالینیستی و محو کامل دموکراسی شوروی به اوج خود رسید. سلطه‌ی استالینیسم در اتحاد جماهیر شوروی و استیلای فاشیسم در اروپای غربی، پدیده‌های متقارن تاریخی بودند. نابودی دموکراسی بورژوازی در شرایطی که امپریالیسم سرمایه‌داری روبه‌انحطاط گذاشته بود، و زوال دموکراسی کارگری در جمهوری شوروی محصول موازی شکست توده‌های کارگزار ارتجاع جهانی بود. به‌روروی، دولت‌های توتالیتر فاشیستی و استالینیستی دارای پایه‌های اقتصادی کاملاً متضاد و از نظر تاریخی متفاوتی بودند. دیکتاتورهای فاشیستی مانند آدولف هیتلر، بنیتو موسولینی و فرانسیسکو فرانکو بر کشورهایی حکم می‌راندند که از روابط مالکیت سرمایه‌داری دفاع می‌کردند. اما دولت استالین، عامل کنترل نشده‌ی بوروکراتیسم شوروی، بر [تصاحب] اموال ملی شده استوار بود.

تروتسکی تعریفی دیالکتیکی، تاریخی، و ماتریالیستی از اتحاد جماهیر شوروی ارائه داد. به‌یمن مالکیت ملی شده، اقتصاد با برنامه‌ریزی، انحصار تجارت خارجی، و آگاهی و سُنّت سوسیالیستی در طبقه‌ی کارگر، دولت کارگری همچنان کارگری باقی ماند. اما این نوع خاصی از دولت کارگری بود که ساختار سیاسی‌اش با بنیادهای اقتصادی آن در تضاد بود. سیاست‌ها و فعالیت‌های مستبدانه‌ی استالینیستی نه‌تنها حقوق، احساسات و رفاه توده‌ها را پایمال کرد که به‌خاطر کسب آن‌ها انقلاب کرده بودند، بلکه به‌توسعه‌ی اقتصاد شوروی نیز آسیب رساند؛ اقتصادی که برای کارآمدترین عمل‌کرد مناسب، نیازمند اداره‌ی امور کشور توسط کارگران به‌دموکراتیک شیوه‌ی ممکن بود.

ناسازگاری میان حکومت یک نفره‌ی استالین و دموکراسی کارگری، و همچنین میان ساختار سیاسی توتالیتر و بنیاد اقتصادی، نیروی محرکه‌ی اصلی در جامعه‌ی شوروی بود؛ هرچند که این مبارزه کم‌وبیش سرکوب شد و به‌خاموشی گرایید. تنش بین این نیروهای اجتماعی متخاصم نمی‌توانست دوام همیشگی داشته باشد. یا کارگران غاصبین بوروکرات را [از صحنه‌ی حکومت] می‌زدودند، و یا این‌که بوروکرات‌ها چنان پیش می‌رفتند که به‌آخرین دست‌آوردهای باقی‌مانده‌ی انقلاب نیز ضربه می‌زدند، و راه را برای بازگشت نظام سرمایه‌داری (از درون یا خارج از مرزهای این کشور) هموار می‌کردند.

تروتسکی به‌شکست باور نداشت؛ او از پیش اعلام نداشت که وخیم‌ترین رویدادها اتفاق خواهد افتاد. برعکس، او تمام نیروها و منابع خود را در موازنه‌ای [محتمل] به‌جریان انداخت تا به‌نتیجه‌ی مطلوب خود دست یابد. اکنون، 20 سال پس از مرگ او، [درستی] مبارزه و دوراندیشی او به‌اثبات رسیده است. درحالی‌که امپریالیسم خود را برای دومین بار به‌دلیل جنگ جهانی دوم متلاشی و ضعیف‌تر کرده، دولت شوروی با وجود تمام جنایات استالینیسم همچنان پابرجاست. پس از آشکار شدن قدرت مقاومت شوروی در جنگ علیه هیتلریسم، ظرفیت‌های شگفت‌انگیزی در سال‌های پس از جنگ در راستای بهبودی و رشد سریع از خود نشان داده است. انقلاب سوسیالیستی خود به‌عرصه‌ی جدیدی راه یافت، به‌اروپای شرقی و آسیا گسترش یافت و نظریه‌ی «سوسیالیسم در یک کشور» استالین را به‌عنوان یک محصول فرعی زیر پا گذاشت.

این تحولات ملی و بین‌المللی، طبقه‌ی کارگر شوروی را به‌سطح فرهنگی و مادی بالاتری رسانده و مترقی‌ترین عناصر جامعه‌ی شوروی را برآن داشته تا شدیداً به‌بوروکرات‌ها فشار بیاورند تا گستره‌ی دیکتاتوری خود را کاهش داده، و به‌طبقه‌ی کارگر شوروی امتیازاتی بدهند. تلاش در راستای استالین‌زدایی با چنان نیروی مقاومت‌ناپذیری واقع شده است که حتی عناصری در میان بوروکرات‌ها را نیز البته تا حد معینی- با تلاش‌های استالین‌زدایانه همراه کرده است. شتاب این حرکت، و همچنین بی‌صبری عناصر سوسیالیست [برای انجام اقدامات سوسیالیستی] در جامعه‌ی شوروی، گواه قدرت روبه‌رشد آن است، و تحلیل تروتسکی از نیروهای محرک و روندهای اصلی آن را تأیید می‌کند.

تا این‌جا ما فقط وقایع آغازین این فصل جدید از توسعه‌ی داخلی شوروی را دیده‌ایم که به‌سمت درگیری همه‌جانبه بین جانشینان خودممنسوب استالین و توده‌های دوباره از جای برخاسته پیش می‌رود. کارگران،

روشن‌فکران و دهقانان شوروی باید تمامی اربابان خود را برکنار کنند و دموکراسی را بر مبنای والاتر و بی‌مانند به شوروی بازگردانند.

بررسی مجدد ارزش‌ها که با شعار «بازگشت به‌لنین» آغاز شده است، و با شعار «بازگشت به‌تروتسکی» تقویت و تکمیل خواهد شد. رهبران جدید مردم در انقلاب ضدبورکراتیک آتی، دست‌آوردهای تروتسکی را به‌جایگاه شایسته‌ی خویش برمی‌گردانند و از او به‌عنوان مبتکر، منادی و راهنمای مبارزه در راستای آزادی سوسیالیستی و حفظ میراث مارکسیستی و بلشویسم تجلیل خواهند کرد.

تروتسکی بیش از هر متفکر مارکسیست دیگری مسائل روان‌شناختی ماتریالیستی را مورد بررسی قرار داد. در مجادلات و مباحثاتی که مکتب بازتاب‌های شرطي پاولوف را در مقابل مکتب تحلیل عمقی فروید قرار می‌داد، تروتسکی موضع سومی را در پیش گرفت. با وجود این‌که تروتسکی مشاهده کرد که روی‌کردهای این اندیشمندان در شکل‌گیری آگاهی متفاوت است، اما همان‌طور که استالین‌یست‌ها ادعا می‌کردند، باور نداشت که یک تضاد ماتریالیستی-ایده‌آلیستی غیرقابل عبور، بین آن‌ها وجود داشته باشد. پاولوف و فروید هر دو بر این باور بودند که فیزیولوژی اساس کارکردهای عالی اندیشه را تشکیل می‌دهد. تروتسکی پاولوف را به‌غواصی تشبیه کرد که به‌عمق گودال ذهن انسان فرو می‌رود تا آن را از آن‌جا و روبه‌بالا مورد بررسی قرار دهد، در حالی که فروید همان بالا ایستاده و از میان آب‌های تیره و آشفته‌ی روان نگاه می‌کند تا بفهمد چه چیزی در اعماق آن نهفته است.

ویژگی افراد به‌واسطه‌ی محیط اجتماعی آن‌ها برانگیخته می‌شود، شکل می‌گیرد و تکامل می‌یابد؛ طولی نمی‌کشد که حتی عجیب‌ترین خصیصه‌ها نیز به‌سرعت تبدیل به رفتار روان‌شناختی مربوط به دوره‌ای خاص، افراد گروه و طبقه‌ی خاصی می‌شود. برخی از ویژگی‌های مشترک توسط نیروی‌های قدرتمند شرایط تاریخی بر مردم تحمیل می‌شود؛ و شرایط مشابه‌ی زبانی پاسخ‌های مشابه و ویژگی‌های شخصیتی مشابهی است. تحرکات مشابه (که البته مطلقاً یکسان نیستند) در شرایط مشابه، عکس‌العمل‌های غیرارادی مشابهی را فرامی‌خوانند؛ هر قدر که این محرک‌ها نیرومندتر باشند، سریع‌تر هم بر ویژگی‌های شخصیتی افراد غلبه می‌کنند. واکنش هر فردی به‌غلغلک متفاوت، اما واکنش به‌یک اتوی داغ و سرخ [تا اندازه‌ی زیادی] یکسان است. همان‌طور که چکش بخار جسمی کروی و یک مکعب فلزی را به‌یک ورقه‌ی فلزی تبدیل می‌کند، همان‌طور نیز در اثر ضربه‌های عظیم و بی‌امان مقاومت‌ها در هم شکسته می‌شود و مرزهای «فردیت» نیز ناپدید می‌گردند [23].

به این ترتیب تروتسکی پازلی را توضیح داد که روان‌شناسان بورژوازی آن را «رفتار جمعی»، یا دقیق‌تر، آگاهی توده‌ای می‌نامند. افراد با تمام تفاوت‌ها و ویژگی‌های فردی، با وجود زمان‌ها و مکان‌های متفاوت‌شان، هنگامی که در موقعیت‌های مشابه قرار می‌گیرند و با معضلات مشابهی مواجه می‌شوند، رفتاری یکسان دارند.

روانشناسانی که در قرن نوزدهم عنوان هیئت علمی داشتند، شخصیت و روان انسان را به‌عوامل مختلفی مانند، اراده، شهود، آگاهی، ناخودآگاه و غیره تقسیم می‌کردند، و یکی از این عناصر رفتاری انسان را به‌دیگر عناصر رفتاری برتری می‌بخشیدند. تروتسکی تمامی این کارکردهای مختلف را جنبه‌های فرآیند فیزیولوژیکی-روانشناسانه‌ی واحدی می‌دانست که مشروط به روابط مادی‌اند، و در معرض توسعه و تغییرند. الهام و شهود را معمولاً قلمروی ویژه‌ی آرمان‌گرایان و عرفای [دینی] می‌دانند. با این حال، تروتسکی حتی در برخورد با این مراحل مبهم و گریزان از فعالیت روانی تردیدی نداشت. او خاطر نشان می‌کرد که آگاهی و ناآگاهی در فرآیندهای تاریخی همزیستی دارند، همان‌طور که این همزیستی در افراد شاکله‌ی آن نیز وجود دارد. او تعریف بی‌نظیری از تأثیر متقابل آگاهی و ناآگاهی در زندگی من ارائه کرد:

مارکسیسم خود را بیان آگاهانه‌ی فرآیند تاریخی ناخودآگاه می‌داند. اما فرآیند «ناخودآگاه»، به معنای تاریخی-فلسفی کلام نه به معنای روان‌شناختی آن- تنها زمانی با بیان آگاهانه‌اش در اوج خود منطبق می‌شود که توده‌ها، با فشار عنصری مستقیم، از روال اجتماعی عبور کرده و در بیان عمیق‌ترین نیازهای توسعه تاریخی موفق شوند. و در چنین مواقعی، بالاترین آگاهی تئوریک عصر با کنش بی‌واسطه توده‌های تحت ستم (که فاصله‌ی بسیار با تئوری داشته‌اند) ترکیب می‌شود. اتحاد خلاق خودآگاه با ناخودآگاه همان چیزی است که معمولاً «الهام» نامیده می‌شود. انقلاب شوریدگی الهام گرفته از تاریخ است.

هر نویسنده‌ای که واقعاً نویسنده باشد، لحظات بدیعی را باز می‌شناسد که نیرویی قدرتمندتر از او قلمش را هدایت می‌کند؛ هر سخنوری که واقعاً سخنور باشد، لحظاتی را تجربه می‌کند که فرد دیگری نیرومندتر از تجربیات روزمره‌ی او، از درونش زبان به سخن می‌گشاید. این یک «الهام» است. پس، «الهام» برخاسته از عالی‌ترین تلاش‌های خلاقانه‌ی نیروهای فردی است. ناخودآگاه از چاه عمیق خود [ناخودآگاه] برمی‌خیزد و ضمیر خودآگاه را بهارده‌ی خویش معطوف می‌کند، و آن را در ترکیب بزرگتری از خویش ادغام می‌کند. نهایت نشاط روحی نیز گاه به همه فعالیت‌های شخصی مرتبط با حرکت توده‌ها دامن می‌زند. این امر درباره‌ی رهبران روزهای اکتبر 1917 صادق است. قدرت پنهان ارگانیک، عمیق‌ترین غرایز آن، رایحه حس بویایی‌اش که از اجداد حیوانی به ارث رسیده - همه این‌ها پدیدار شدند و روزمره‌ی روانی را [به‌گونه‌ای] شکستند تا پیوستن به انتزاعات تاریخی-فلسفی بالاتری فراهم گردد که در خدمت انقلاب قرار می‌گیرد. هر دوی این فرآیندها، که هم بر فرد و هم بر توده‌ها تأثیر می‌گذارند، بر اتحاد آگاهی و ناآگاهی مبتنی است؛ یعنی، اتحاد غرایز سرچشمه‌ی اصلی اراده- با نظریه‌های برتر اندیشه [24].

تروتسکی نگرش ماتریالیستی را در تمام تارهای وجود خویش جذب کرده بود؛ این نگرش در تمامی اندیشه‌ها و عمل‌کردهای وی (از نگرش او بر زندگی انسان [به‌طور کلی] تا ارزیابی‌اش از افرادی که در کنار وی قرار داشتند) نفوذ داشت. تروتسکی به‌عنوان یک ماتریالیست ثابت‌قدم، آنتیستی مغرور و متعهد بود. او به خودش اجازه نمی‌داد که تنزل‌رتبه یابد یا بشریت مظهر یکی از مخلوقات ساختگی خود در گذشته‌ی وحشیانه‌اش گردد.

وی اعتراف انسان‌گرایانه‌ی خود درباره‌ی مذهب را به‌صراحت در وصیت‌نامه‌ی که چند ماه قبل از ترورش تنظیم کرده بود بیان کرد: «43 سال از زندگی آگاهانه‌ام را یک انقلابی بوده‌ام؛ از این 43 سال، 42 سال آن را زیر پرچم مارکسیسم جنگیده‌ام... من به‌عنوان یک انقلابی پرولتری، به‌عنوان یک مارکسیست، به‌عنوان فردی با اندیشه‌های ماتریالیستی دیالکتیکی، و در نتیجه به‌عنوان یک آنتیست آشتی‌ناپذیر خواهم مرد» [25].

او نیازی به تسلی‌های واهی زندگی پس از مرگ نداشت. زندگی روی این زمین، اگرچه محدود و آلوده به جامعه‌ی طبقاتی بود، اما به‌واسطه‌ی لذت از خرسندی و تحقق انسان برای او بسنده بود. «من می‌توانم باریکه‌های سبز درخشان سبزه را پای دیوار، آسمان آبی روشن را بر فراز این دیوار، و درخشش خورشید را در همه‌جا ببینم. زندگی زیباست. باشد که نسل‌های آینده این زمین را از شرارت‌ها و ظلم و خشونت بزدایند، و به‌نهایت از زندگی لذت ببرند». چند روز بعد او افزود: «وضعیت مرگ من هرچه باشد، اما با باوری تزلزل‌ناپذیر به‌آینده‌ی کمونیسم خواهم مرد. چنین باوری به‌انسان و آینده‌ی او چنان قدرتی در ایستادگی به‌من می‌دهد که هیچ مذهبی قادر به آن نخواهد بود» [26]. چنین بود آخرین شهادت مستعدترین شارح فلسفه ماتریالیستی 2500 ساله در عصر ما.

منابع:

[1] Trotsky's contributions to the theoretical debate are collected in the book *In Defence of Marxism* (Pathfinder Press: New York, 1973); Burnham's article "Science and Style" is included as an appendix.

- [2] *In Defence of Marxism* page 196.
- [3] *Ibid.*, page 78-79.
- [4] *Ibid.*, page 79.
- [5] *Ibid.*, page 74.
- [6] *Ibid.*, page 51.
- [7] *Ibid.*, page 71.
- [8] Trotsky, “Radio, Science, Technology and Society”, *Problems of Everyday Life* (Pathfinder Press: New York, 1973), pp. 252-253.
- [9] Trotsky, *My Life* (Pathfinder Press: New York, 1970), p. 122.
- [10] Trotsky, *The Permanent Revolution & Results and Prospects* (Pathfinder Press: New York, 1969), p. 64.
- [11] *Ibid.*, page 65.
- [12] *Ibid.*, page 63.
- [13] Trotsky, *Marxism in Our Time* (Pathfinder Press: New York, 1970), pp. 8-9.
- [14] *Ibid.*, page 14.
- [15] *In Defence of Marxism*, p. 129.
- [16] *Ibid.*, pages 118-119.
- [17] *Ibid.*, page 119.
- [18] Trotsky, *The History of the Russian Revolution* (Monad Press: New York, 1980), Vol. 1, p. 52.
- [19] Trotsky, “What Is National Socialism?”, *The Struggle Against Fascism in Germany* (Pathfinder Press: New York, 1971), p. 399.
- [20] *The History of the Russian Revolution*, Vol. 1, p. 52.
- [21] *Ibid.*, page 95.
- [22] Trotsky, *The Case of Leon Trotsky* (Merit Publishers: New York, 1968), p. 581.
- [23] Trotsky, *The History of the Russian Revolution* Vol. 1, page 93.
- [24] Trotsky, *My Life*, pages 334-335.
- [25] Trotsky, “Testament”, *Writings of Leon Trotsky (1939-40)* (Pathfinder Press: New York, 1973), pp. 158-159.
- [26] *Ibid.*, page 159.